

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان – 29 فبروری 2012

باز هم خاطره ای از پغمان

درین خاطره خود من حضور فزیکمی ندارم و آنچه را که یکی از دوستانم از سرگذشت خود حکایت کرده، نقل میکنم:

روزهای گرم تابستان است و اهالی کابل خرد و کلان جوقه جوقه جانب پغمان روان هستند. من با دو نفر از دوستان همدل و همرازم چند ساعت قبل به پغمان رسیدیم. به این پغمان زیبای روحپرور و جان آسا؛ که نوازش نسیم سردش روح را پرورش میدهد و قطرات آب شفافش جان میبخشد. به این صیفیه زیبا که معشوق شاه ملت دوست و ترقی خواه ما اعلیحضرت امان الله خان غازی بود و آثار و نشانه های اعلیحضرت شان در هر سنگ و خشت و هر بنای پغمان زیبا دیده میشود. در ابتداء که از طاق ظفر میگذرید و عظمت آنرا که نشانه عظمت آن شاه مستقل و آزادیخواه است با دیگر بناها و باغها و چمنها به وضاحت می بینید. هتل بهار، تعمیر سینما و چمن محوطه آن، باغ عمومی با فواره های سه اسپه آن، میدان اسپ دوانی، کوتی ستاره و غیره بناهای خرد و بزرگ که هرگاه چشم را بسته و دقیق شوید خیال میکنید که این شاه ملتپرور از پائین تا به بالا و از بالا تا به پائین با لباس عسکری و شمشیر بگردن حمائل قدم میزند و در جرگه نمایندگان مردم که در حیطة تعمیر سینما دایر گردیده است، به سوالات شان جواب میدهد. علاوه بر اینها باغهای باصفا، چشمه های آب زلال و رودبار خروشان پغمان را از ممتازترین صیفیه ها به شمار می آورد.

ما با شادی و خورسندی تمام وارد پغمان شدیم و مستانه و بی خیال چون اطفال این طرف و آنطرف در گشت و گذار بودیم. اهالی کابل شامل دسته های گوناگون، بعضاً چند نفر از جوانها، بعضاً با فامیلهای بزرگسالان در هر گوشه و کنار بالای چمنهای سبز و کنار جویبارها فرشی هموار نموده بعضاً با قطعه بازی و یا شطرنج و بعضی با شنیدن نوای موسیقی حظ میبردند و جانی تازه میکنند.

نان چاشت را در دکانهای چندل بانی خوردیم و بطرف بالا صعود کردیم و به دره رسیدیم. هوای دره هنوز هم سردتر بود. و در کنار دریا به جست و خیز پرداختیم و بعداً استراحت

نمودیم تا اینکه نماز دیگر شد و آفتاب به زردی گرائید. آنقدر مشعوف و مشغول بودیم که همه چیز را فراموش کرده بودیم؛ حتی واپس رفتن جانب خانه را. دفعته ملتفت شدیم که اکنون شام میشود و هرگاه وسیله و یا پایکشی نیابیم و شب فرا رسد آنگاه چه خواهیم کرد؟ بناءً از دره فرود آمدیم و طرف چنل بائی به قصد یافتن کدام وسیله با عجله روان شدیم. همینکه از طاق ظفر گذشتیم در بین ازدحام مردم دم روی ما چند نفر از اهالی خود پغمان سبز کردند. اینها مرکب بودند از دو نفر بزرگسالان که یکی آن از طرف دیگران ملک صاحب خطاب میشد و دو سه نفر دیگر جوان بودند. ملک صاحب بدون کدام سابقه دوستی و آشنائی با ما سلام علیکی کرد، باهم دست دادیم و جورپرسی کردیم. بعداً ملک ما را خوش آمدید گفت و فرمود درین نزدیکی شام کجا میروید؟ هر طرف که بروید سر وقت بجائی نمیرسید. بهتر است شب را بیائید با ما بگذرانید و مهمان ما باشید. الحمد لله از خیرات سر دوستها مهمانخانه موجود است و با تشریف آوری مهمانهای مثل شما برای ما تکلیفی نخواهد بود و فردا بعد از صرف چای عازم کابل خواهید شد. ما که چنین نعمتی را از خدا میخواستیم با خود گفتیم کور از خدا چه میخواهد بجز دو چشم روشن. من گفتم: ملک صاحب درست است که به اثر غفلتی که از ما سرزده کمی دیر شده اما هنوز هم امکان دارد وسیله ای بیابیم، نمیخواهیم سبب زحمت شما شویم. ملک صاحب در جواب گفت: چنین گپی را نباید بر زبان بیاورید خانه ما خانه خودتان است. این سخن آخر گفت و شنید ما بود. ملک صاحب پیش شد و ما که جمعاً بیش از هشت نفر بودیم بدنبال ملک صاحب روان شدیم. پیاده راه می پیمودیم و ملک صاحب ضمن اینکه بعضی جاها را نشان میداد تفصیلاتی نیز اضافه میکرد.

به دروازه خانه ملک صاحب رسیدیم، بعد ازین همه حرکت و ماندگی خوش بودیم که شب خوش و آرامی به راحتی خواهیم گذشتاند. از در سرای به زینه بالا شدیم و به اتاق مهمانخانه داخل شدیم. اتاق عالی دارای مفروشات خوب بود. توشکها پهن گردیده و متکاها غرض تکیه کردن چیده شده بود. ما که زیاد مانده بودیم چنانچه ملک گفته بود، مثل خانه خود نشستیم و راحت نمودیم. بزودی چای گرم و خوشگوار توزیع شد و کمی از ماندگی ما را از بین برد. دیگران هم جمع شدند و نشستند و از هر در سخن بمیان آمد. درمیان حاضرین پسر گندمگون و لاغر اندام توجه مرا جلب کرد که معلوم میشد او مهمان است و ضمناً از نامزد شدن او در همین ایام سخن بمیان آمد. این پسر شرمندوک و محجوب بود و ضمن گپ زدن سر خود را پائین میگرفت و اسمش را زینو میگفتند.

به زودی نان آمد و دسترخوان پهن شد. غذاهای متنوع که گمان نمیرفت به همین زودی بدون تدارک قبلی تهیه شده باشد، حاضر شد. بعد از نان هم صحبت گرم بود و زیادتراً با خود زینو و یا در باره او گپ زده میشد ضمناً یکی از حضار گفت: زینو کتاب ورقه و گلشاه را بسیار خوب و به آواز بلند میخواند. دیگران هم تائید کردند و ملک صاحب گفت: زینو جان چه میشود که امشب برای خوشی مهمانها چیزی از ورقه و گلشاه بخوانی. زینو با گردن پت عذر آورد که کتاب ورقه و گلشاه همراهش نیست بناءً نمیتواند چیزی بخواند. چند نفر از جوانان به یک آواز گفتند: زینو جان خانه ات که چندان دور نیست، چه میشود که بروی و کتاب را بیاوری. زینو باز هم قبول نمیکرد و عذر می آورد. من که فکر کردم که کدام مصروفیت دیگری برای گذراندن این شب وجود ندارد، بهتر است زینو وادار شود تا برود و کتاب را بیاورد. بناءً گفتم: زینو جان ترا به سر دوستان و تمام مقدسات قسم میدهم که بروی و کتابت را بیاوری و برای

ما بخوانی. زینو چار و ناچار مجبور گشت. لباس بر تن کرد و جهت آوردن کتاب از زینه پائین شد. ساعتی نگذشته بود و ملک صاحب شیرین زبانی میکرد که صدای یک فیر تفنگ شکاری بگوش رسید. جوانان که گوئی از قبل منتظر چنین فیر بودند، از جا جستند و به دوش از زینه فرود آمده و به سمتی که صدای فیر بگوش رسیده بود خود را رسانیدند.

دقائقی چند همه هراسان بودند و سرگوشیها رد و بدل میشد. و شعور ما بما فهماند که کدام واقعه رخ داده است. بلی غلط نکرده بودیم. زینو را که هنوز کتاب ورقه و گلشاه را در آغوش داشت بالای چارپائی آوردند. که گلوله ای قسمت بالائی قلب پیرهنش را سوزانیده و خون جاری بود. رنگش زرد و چشمانش فرو رفته بود و همینکه چشمش بمن افتاد گفت: «تو مرا کشتی!!!» و دیگر سخنی از دهنش بیرون نشد. سرش بیک طرف خم شد و جان بحق تسلیم کرد.

منظور او از گفته "تو مرا کشتی!!!" این بود که من او را قسم داده بودم که کتاب ورقه و گلشاه را بیاورد. او همینکه از خانه اش با کتاب برمیگردد نفری که به تحریک ملک با تفنگ در نصف راه به کمینش نشسته بود بالایش فیر میکند و او را از پای می اندازد.

ساعتی بعد چند نفر پولیس از حکومت پغمان به محل واقعه رسیدند. و در محل اول حرفی که از دهن زینو برآمده بود که "من او را کشته ام" به پولیس انتقال داده شد و من طرف سوء ظن شدید پولیس قرار گرفتم.

تا صبح بیدار ماندیم و ضمن تحقیقات تا جائی یک توطئه که غرض کشتن این پسر مظلوم بکار رفته بود نزد پولیس معلوم شد. دعوت ما به مهمانی از طرف ملک، موضوع کتاب ورقه و گلشاه همه توطئه بود و قصد از بین بردن این جوان را موضوع نامزادیش با دختری که ملک و دیگران موافق نبودند تشکیل میداد.

با آنهم من مدت یک هفته در توقیف زیر نظارت پولیس ماندم و رفقایم بخاطر من جائی نرفتند. یک هفته بعد موضوع بکلی روشن گشته و قاتل گرفتار و به پنجه قانون سپرده شد.

این واقعه از تقریباً هفتاد سال قبل است که در مدت کمتر از یک هفته قاتل گرفتار و موضوع یک قتل نسبتاً مرموز روشن میگردد. اما امروز قتلها و جنایات واضح و مشهود مرموز میگردد و به مرور زمان بالایش خاک انداخته میشود و از بین میرود. ختم

تیمور شاه تیموری – المان